



پیغام عشق

قسمت ششصد و هشتاد و چهارم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۳۱۲۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۸ گنج حضور

اگر چه لطیفی و زیبا لقایی

به جانِ بقا رو، ز جانِ هوایی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

—جانِ هوایی: جان حیوانی که به تنفس قائم است، جانِ فانی، مجازاً جانی که بر اساس خواستن منِ ذهنی و همانیدن با چیزهای این جهان تشکیل می‌شود.

ای انسان اگرچه بسیار لطیف و زیبارو هستی، چهار بُعدت رشد کرده و از نظر جسمی و فکری شکوفا شده‌ای،

هیجانانت لطیف شده، شاد و جاندار و پُرانرژی هستی؛ اما تو من‌ذهنی داری باید از جانِ هوایی و حیوانی

من‌ذهنی، به جانِ بقا، جانِ بی‌نهایت و ابدیتی که هرگز نمی‌میرد و در تو ریشه دارد بروی. [وقتی فضا را در

اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنی و با انبساط و فضای گشوده‌شده، از فاصله بین دو فکر با خدا حرف می‌زنی،

سبک زندگی موهومی و خصوصیات من‌ذهنی و دردهایش را شناسایی کرده و آن‌ها را رها می‌کنی، جان بقا

خودش را به تو نشان داده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شوی. در این حالت ترس از مرگ از بین می‌رود و

خداوند می‌تواند شادی، عشق، عقل، حس امنیت، هدایت و قدرتش را، از طریق تو در جهان بیان کند.]

هوا گاه سرد است و گاه گرم و سوزان
وفا زو چه جویی؟! بین بی وفایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

هوای دلت گاهی سرد و گاهی گرم و سوزان است؛ گاهی با از دست دادن همانیدگی‌ها غمگین و گاهی با
به دست آوردن و زیاد شدن آن‌ها خوشحال می‌شوی. آن‌ها مرتب در حال تغییرند. تو چرا از چیزهای آفلی که در
مرکزت گذاشته‌ای وفا می‌جویی؟ بین هرچه را که در مرکزت گذاشته‌ای بی‌وفا بوده و به تو وفا نمی‌کند.

بدن را قفس دان، و جان مرغ پَران
قفس حاضر آمد، تو جانا کجایی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

ای انسان تو بدن را، آن چیزی که ذهن به عنوان من ذهنی و همانیدگی‌ها نشان می‌دهد، قفس بدان و جان،
هشیاری اصیل را مثل مرغی که می‌تواند بپرد. این قفس تن، چهار بُعدت، جسم، فکر، هیجانات و جان
حیوانی‌ات کاملاً آماده است و هیچ اشکالی ندارد. تو ای جان کجا هستی؟ چرا حرکت نمی‌کنی؟ چرا نمی‌پری؟
چرا به جان بقا نمی‌روی؟

در آفاق گردون زمانی پَریدی
گذشتی بدان شه، که او را سزایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

ای هشیاری، مدتی در آفاق گردون، در فضای چرخه تکامل به صورت جماد، نبات، حیوان سپس در ذهن انسان گشتی و از صورتی به صورت دیگر پَریدی حالا دیگر آماده شده‌ای که با شاه که نماد خداوند است یکی شوی؛ چراکه تو شایسته یکی شدن با خدا هستی و این مقصود آفرینش توست. تو سزاوار عجبین شدن با چیزهای این جهانی و چرخیدن در فضای ذهن نیستی.

جهان چون تو مرغی ندید و نبیند
که هم فوقِ بامی و، هم در سرایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

ای انسان، نظیر تو در جهان وجود ندارد، تو مثل مرغی هستی که هم در بالای بام، فضای یکتایی این لحظه به سر می‌بری و هم در سرای ذهن و خانه تن هستی. تو باید بیشتر در آن جهان، در فضای گشوده‌شده درونت باشی و فقط برکات زندگی را به صورت خرد، شادی و عشق در این جهان پخش کنی.

گهی پا زنی بر سر تاجداران
 گهی در روی در پلاس گدایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
 -پلاس: جامه پشمینه و خشن که درویشان پوشند.

گاهی بر سر تاجداران، همانیدگی‌ها، آدم‌ها و چیزهای این جهانی که می‌خواهند به تو حکومت کنند پا می‌گذاری، یعنی نه تنها بنده آن‌ها نمی‌شوی، با دید آن‌ها نمی‌بینی و اجازه نمی‌دهی تو را کنترل کنند بلکه پادشاه آن‌ها می‌شوی و گاهی مواقع لباس گدایی همانیدگی‌ها را بر تن می‌کنی خود را ذلیل کرده و از آدم‌ها و چیزها تأیید و توجه و زندگی می‌خواهی.

گهی آفتابی، بتابی جهان را
گهی همچو برقی، زمانی نیایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

گاهی وقتی فضا را می‌گشایی به صورت حضور ناظر نگاه می‌کنی از فضای یکتایی مانند آفتاب می‌درخشی. در این حالت زندگی عشق و برکاتش را از طریق تو به جهان می‌تاباند. اما وقتی به صورت فکر بلند شده و جذب ذهن می‌شوی مثل برق آسمان هستی سریع رد شده و نوری نداری یعنی در هشیاری ناپایدار جسمی که تندتند می‌گذرد هیچ کار سازنده‌ای نمی‌توانی انجام دهی.

تو کانِ نباتی، و دل‌ها چو طوطی
تو صحرایِ سبزی و جان‌ها چرایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

اصل تو، هشیاری معدن شیرینی‌ست و تمام دل‌ها و مرکز باشندگان مثل طوطی‌اند؛ یعنی جمادات، حیوانات، نباتات از معدن شیرینی، شادی و برکاتی که از تو ساطع می‌شود فیض می‌برند. تو مانند صحرایِ سبزی هستی و تمام جان‌ها و موجودات این جهان از آن می‌چرند و از برکات عشقت بهره‌مند می‌شوند.

از این‌ها گذشتیم، مبر سایه از ما
که در باغ دولت، گل و سرو مایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

خداوندا، از این گفت‌وگو گذشتیم، فضا را گشودم و به بی‌نهایت و ابدیت زنده هستم. تو دیگر سایه‌ات را از سر
ما برندار، چرا که در باغ نیک‌بختی و فضای یکتایی این لحظه تو گل و سرو ما هستی. یعنی من درحالی که به تو
زنده‌ام، گل حضورم شکفته است و مانند درخت سرو ریشه بی‌نهایت در زندگی دارم.

اگر بر دلِ ما، دو صد قفل باشد
کلیدی فرستی و در را گشایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

اگر بر دلِ ما صدها قفل باشد، یعنی اگر ما همانیدگی‌های زیادی داشته باشیم، هر همانیدگی مانند دری است که یک قفل دارد، تو با هر فضاگشایی کلید شناسایی آن را می‌فرستی بنابراین در گشوده‌شده و هشیاری آزاد می‌شود.

دَرَأ در دل ما، که روشن چراغی
دَرَأ در دو دیده، که خوش توتیایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

خداوندا، من فضا را می گشایم قدم بر مرکزم بگذار چرا که تو مانند چراغ روشنی هستی که دلم را پرنور کرده و مرکزم را عدم می کنی. در این حالت تو در چشمم پدیدار شو و اجازه بده با دید تو بینم. به راستی که تو سرمه خوبی هستی و چشمم با دید تو بینا می شود.

اگر لشکرِ غم سیاهی درآرد
تو خورشیدِ رزمی و صاحبِ لَوایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
-لوا: پرچم، صاحبِ لوا: امیر، فرمانروا

اگر لشکر انبوه همانیدگی‌ها در مرکزت دردهای زیادی را ایجاد کرده و سیاهی غم و درد آن‌ها درونت را بپوشاند، تو در این پیکار با فضاگشایی خورشیدِ رزم هستی یعنی با روشنائی، شناسایی و خردی که از این فضای گشوده‌شده می‌گیری امیر و پادشاه زندگی می‌شوی.

شدم در گلستان و با گل بگفتم
جهاز از کی داری؟ که لعین قبایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
-لعین قبا: سرخ جامه، دارای جامه خونین

به گلستان رفتم و به گل گفتم شاگله وجودی، بو و زیبایی را از چه کسی داری که چنین لباسِ قرمز زیبایی
پوشیده‌ای؟ ای گل، این وجود زیبا که آثارِ زندگی را بیان می‌کند از کجا آورده‌ای؟!

مرا گفت: بو کن، به بو خود شناسی
چو مجنونِ عشقی و صاحبِ صفایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

گل به من گفت مرا بو کن! تو بو شناس هستی؛ برای این که تو مجنونِ عشق بوده و صاحبِ صفا هستی، صفا و نابی زندگی، هشیاری خالص در تو وجود دارد. اگر من به این صورت باز شدم و بوی خوش می‌دهم بین تو چگونه باز می‌شوی و چه برکاتی از تو مرتعش خواهد شد؟!

چو مجنون بیامد به وادی لیلی
که یابد نسیمش ز باد صبایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

وقتی مجنون به وادی لیلی می آید می خواهد یک نسیم زنده کننده ای از باد صبا، دم زندگی را دریافت کرده و به زندگی زنده شود.

بگفتند: لیلی، شما را بقا باد
 ببین بر تبارش، لباس عزایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

مردم می گویند: لیلی را می گویی؟ عمر شما دراز باد. لیلی فوت شده است و خانواده اش را ببین که همگی لباس
 عزا پوشیده اند. [مجنون نماد هر انسانی ست که وارد وادی این جهان شده و می خواهد لیلی را بیابد یعنی به
 مقصود آمدن به این جهان زنده شود. سراغ منظور زندگی را می گیرد اما همه مردم خبر از مرگ لیلی، مردگی و
 بی جانی هشیاری را می دهند و می گویند نگاه کن همه بشریت لباس عزا و درد من ذهنی پوشیده اند و نمی توانند
 به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شوند.]

پس آن تلخ کامه بدرید جامه
 بغلطید در خون ز بی دست و پایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
 -تلخ کامه: نامراد، تلخ کام، ناکام

پس مجنون ناکام لباسش را پاره کرد و از این که متوجه شد، بی دست و پاست چاره‌ای ندارد در خون درد غلطید. [انسانی که وارد این جهان می‌شود در سال‌های اولیه زندگی‌اش چون از جنس زندگی ست از پدر و مادرش می‌خواهد که او را به صورت زندگی شناسایی کنند اما آن‌ها به او مردگی را القا می‌کنند و عملاً نشان می‌دهند لیلی مرده است و ما لباس عزا پوشیده‌ایم. تو هم باید لباس عزا برتن کنی، من ذهنی شده و در درد بغلطی.]

همی کوفت سر را به هر سنگ و هر در
بسی کرد نوحه، بسی دست خایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
-دست خاییدن: اظهار ندامت

او سرش را به هر سنگی و به هر دری کوبید. و بسیار اظهار تأسف کرد دستش را از تاسف گاز گرفت که چرا
زندگی ام تلف شد؟

همی کوفت بر سر که تاجت کجا شد؟
همی کوفت بر دل، که صید بلایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

او بر سرش می کوبید که تاج شاهی ام کجا رفت؟ من می خواستم به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شوم. و بر دلش می کوبید که مرکزش صید بلا شده، پُر از همانیدگی و درد است و ناله می کرد چرا همیشه دلم جذب بلا می شود؟

درازست قصه، تو خود این بدانی
 تپش‌های ماهی ز بی‌استقایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
 -استقا: آب خواستن، طلب آب

قصه مجنون که در این جا نماد انسان است، داستانی طولانی‌ست، که خیلی بلاها بر سرش آمده و تو این را می‌دانی، درست مثل ماهی که از آب بیرون باشد و از بی‌آبی می‌تپد و جان می‌کند. [همه ما در من‌ذهنی جدا از زندگی بوده و یک من‌ذهنی براساس جدایی، خواستن، همانیدگی و درد درست کرده‌ایم. این شبیه ماهی‌ای است که بیرون از آب دریا در حال جان‌کندن است.]

چو با خویش آمد، بپرسید مجنون
که گورش نشان ده، که بادش فضایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

وقتی مجنون به خودش آمد پرسید: گور لیلی را نشان بدهید، مگر نمی‌گویید او مرده است، کجا دفنش کرده‌اید؟
شاید اگر قبرش را پیدا کنم یک گشایشی حاصل شود. [البته که لیلی هر کس در درونش دفن شده است.]

بگفتند شب بود و تاریک و گم شد
 بس افتد از این‌ها ز سوء القضایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
 -سوء القضا: قضا و سرنوشت بد

آن‌ها گفتند شب بود و تاریک و ما نمی‌دانیم قبر لیلی کجاست. قبرش در شب ذهن گم شد، از این اتفاقات بد زیاد می‌افتد، چراکه انسان با من‌ذهنی‌اش تصمیم می‌گیرد، قضاوت کرده و بدون فضاگشایی با تدبیر من‌ذهنی کار می‌کند. او دچار قضای بد می‌شود، گیج شده و ماهیت اصل و ذاتش را فراموش می‌کند.

ندا کرد مجنون، قلاووز دارم
مرا بوی لیلی کند رهنمایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
-قلاووز: راهنما، رهبر

از درون مجنون ندا و پیغامی آمد که من راهنما و پیشوا دارم. بوی لیلی، بوی زندگی مرا هدایت می کند. [وقتی انسان فضاگشایی کند بوی زندگی و خدا را می شناسد. هرکسی باید توجه و تمرکزش را روی خودش بگذارد، طلب داشته باشد و از درون بوی لیلی را بیابد و زندگی را حس کند.]

چو یعقوبِ وقتم، یقین بویِ یوسف
 ز صدساله راهم، رساند دوايي
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

چون من یعقوب زمانه هستم و از یوسف که نماد خداوند است دورم، بین من و خدا عایق بزرگ
 همانیدگی‌هاست، یقیناً اگر فضاگشایی کنم خداوند از راه دور دواي کوري چشمان هشيارى ام را به من مى‌رساند
 و من می‌توانم با خرد فضای گشوده‌شده و دید عدم ببینم.

مشام محمد به ما داد صلّه
کشیم از یمن خوش نسیم خدایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
-صلّه: صله دادن، احسان کردن کسی را به مالی.

همان طور که حضرت رسول می فرمود: من بوی او یس قرنی را از فواصل دور حس می کنم که به خدا زنده شده است. این روایت به ما مژده می دهد که ما هم می توانیم از دور بوی خدا را حس کنیم چون از جنس او هستیم.

ز هر گور کف کف همی برد خاکی
به بینی و می جست از آن مُشک سایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
-مُشک سای: مُشک ساینده، کنایه از معطر و خوشبوی

مجنون مُشت مُشت خاک قبرها را برمی داشت، می بوید تا ببیند که کدام یک بوی خوش لیلی را می دهد.

مثالِ مریدی که او شیخ جوید
 کشد از دهان‌ها، دمِ اولیایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

او مانند مریدی که دنبال شیخ و پیشوا می‌گردد، دهان آدم‌ها را بو می‌کرد یعنی به حرف آن‌ها گوش کرده تا دمِ اولیا، انسان زنده به خدا را بیابد و بوی کلام خدا را حس کند.

بجو بوی حق از دهان قلندر
 به جد چون بجویی، یقین محرم آیی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
 -قلندر: صوفی، انسان زنده به حضور

بوی خداوند را از دهان قلندر، انسان زنده‌شده به خدا مثل مولانا بشنو. اگر با جدیت، متعهدانه و با تمام توانت بجویی و طلب داشته باشی یقیناً آن را پیدا می‌کنی و محرم این بوی خوش می‌شوی.

ز جرعه‌ست این بو، نه از خاک تیره
 که در خاک افتاد جرعه ولایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
 -ولا: محبت، دوستی، ملک و پادشاهی

این بو از جرعهٔ شراب ایزدی است که از دهان عارف جاری شد؛ این بو از خاک تن من ذهنی‌اش نیست، بلکه جرعه‌ای از شراب عشق است که به این خاک ریخته شد. [هرکسی که به زندگی زنده شود، او بوی خوش آزادی می‌دهد، به زندگی ارتعاش کرده و به ما کمک می‌کند که زندگی را در مرکزمان بشناسیم.]

به مجنون تو بازآ، و این را رها کن
که شد خیره چشمم ز شمس الضیایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
-شمس الضیا: پر تو خورشید

دوباره به داستان مجنون برگرد و این صحبت‌های عرفانی را رها کن. چراکه وقتی مستقیم به خورشید می‌نگرم چشمم خیره شده، مدهوش می‌شوم و درست نمی‌بینم. [ملاقات با خدا، دیدن خورشید زندگی با فضاگشایی بسیار مفید است ولی خیره‌کننده و حیرت‌آور بوده و ممکن است در ابتدا سخت باشد.]

ضعیف است در قرص خورشید، چشمم
 ولی مه دهد بر شعاعش گواهی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

وقتی که به قرص خورشید نگاه می‌کنم، از تابش شدید نور خورشید چشمم ضعیف شده و درست نمی‌بیند، ولی من به ماه که انعکاس ضعیف‌تر نور خورشید است، می‌توانم نگاه کنم. [وقتی ما ابیات مولانا و نوشته‌های گنج حضور را مطالعه می‌کنیم آن‌ها قدرت زنده‌کنندگی دارند و مانند نور ماه چشم‌نواز هستند و می‌توانند به ما کمک کنند که درست ببینیم. ما از طریق شادی و آرامشی که خواندن ابیات در ما ایجاد می‌کنند می‌توانیم بوی زندگی را حس کنیم. در ابتدای کار ممکن است ما تحمل فضاگشایی شدید را نداشته و خیلی مواقع نتوانیم درست فضاگشایی کنیم اما تکرار ابیات و آموزش‌های مولانا برای ما بسیار مفید است.]

کجا عشق ذوالنون، کجا عشق مجنون
ولی این نشان است از آن کبریایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
-ذوالنون: از عرفای معروف

عشق ذوالنون، کسی که فضا را باز کند یک دفعه به خداوند زنده شود کجا؟ عشق مجنون، کسی که از طریق
جستن، بو کردن، سؤال کردن و کار روی خود به فضای یکتایی می رود کجا؟ ولی به هر حال عشق مجنون هم
نشانی از آن کبریایی و عظمت خداوند است.

چو موسی که نگرفت پستان دایه
که با شیرِ مادر بُدش آشنایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

اشاره به آن است که موسی(ع) در کودکی جز از مادر خود از هیچ زنی شیر نمی خورد.
ما مثل موسی هستیم که غیر از پستان مادرش از هیچ دایه دیگری شیر نمی خورد. [مادر ما خداوند است ما نیز
به تدریج با فضاگشایی از پستان او شیر خواهیم خورد.]

ز صد گور بو کرد مجنون و بگذشت
که در بوشناسی بدش اوستایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
-بوشناسی: حالت کسی که شامه قوی دارد.
-اوستایی: مهارت، استادی

مجنون صدها گور را بو کرد و از آنها گذشت، هیچ کدام بوی لیلی را نمی دادند چراکه مجنون در بوشناسی استاد بود. [ما نیز در شناسایی استاد حقیقی مهارت داریم و می توانیم بوی زندگی را حس کنیم و هم چنان متعهدانه آموزش های مولانا را ادامه دهیم.]

چراغی است تمییز در سینه روشن
رهاند تو را از فریب و دغایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

چراغ تمییز و شناسایی با فضاگشایی و خواندن اشعار مولانا در سینه روشن می شود و آرامش و شادی ظریفی از بستر زیر فکرها خودش را نشان داده و تو را از فریب و مکر من ذهنی نجات می دهد.

بیاورد بویش سوی گور لیلی
بزد نعره‌ای و فتاد آن فنایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
-فنایی: فانی، فنا شده

بوی لیلی مجنون را به سوی گورش آورد. وقتی مجنون فنا شده به قبر لیلی رسید، نعره‌ای زد و افتاد.

همان بو شکفتش، همان بو بکشتش
به یک نَفْخه حَشْرِي، به یک نَفْخه لايِي
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
-نَفْخه: دَم، نَفْس
-حشر: رستاخیز، زنده شدن
-لا: در اینجا لا شدن، مردن، از میان رفتن

همان بو او را شکوفا کرد، گُلش را باز نمود. همان بو او را نسبت به من ذهنی کُشت و بدین ترتیب او یک دَم به خدا زنده شد و در یک دَم نسبت من ذهنی مُرد.

به لیلی رسید او، به مولی رسد جان
زمین شد زمینی، سما شد سمایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

بدین ترتیب مجنون به لیلی رسید و جان انسان هم به مولا که نماد خداوند است، رسید. هرکسی که
هشیاری‌اش از جنس ذهن، فکرهای همانیده و افسانه من‌ذهنی بود بالاخره جامد و تبدیل به جسم شد و
هرکسی که فضا را گشود، روی خودش کار نمود، طلب داشت، مقاومت نکرد و سمایی بود به آسمان رفت یعنی
به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شد.

شما را هوایِ خدایِ است، لیکن
خدا کی گذارد شما را شمایی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

شما در دل هوایِ خدا را دارید و عاشق او هستید. اما اگر فضا را باز کنید خداوند قدم بر مرکزتان می گذارد دیگر
شمایی و منیت من ذهنی نمی ماند.

گروهی ز پشه که جویند صرصر
 بود جذب صرصر، که کرد اقتضایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
 -صرصر: باد تند

گروهی از پشه‌ها که به دنبال صرصر، باد تند هستند و از باد خوششان می‌آید، به اقتضای زمان جذب صرصر می‌شوند. زندگی هر کسی در هر مرحله‌ای اقتضاء می‌کند که خودش را به باد زندگی بسپارد تا همانندگی‌هایش به وسیله این باد از بین برود. شما نیز فضا را بگشایید و مانند پشه‌ها خود را به باد تندی که از طرف زندگی می‌آید، بسپارید و زنده شوید. و انجام این کار بر هر کسی واجب است.

که صرصر به پشه دل پیل بخشد
رهاند ز خویشش به حسن الجزایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰
-حسن الجزا: بهترین پاداش

صرصر، باد تندی که از فضاگشایی می آید به شما که مانند پشه خود را به باد زندگی می سپارید دل فیل، دل بزرگ، مرکز عدم می بخشد، همانیدگی هایتان را از بین برده دردهایتان را شفا می دهد و به عنوان بهترین پاداش شما را از من ذهنی تان می رهاند.

بیان کردمی رونق لاله‌زارش

ولی برنتابد دل لالکایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

-لالکا: نوعی کفش، مجازاً گدای ژنده پوش

اگر فضا را بگشایید و خودتان را به باد زندگی بسپارید چهار بُعدتان لاله‌زار شده و من شکوفایی و رونق آن را توضیح دادم که چگونه جهان درون و بیرون‌تان آباد می‌شود. ولی اگر کسی دل پریشان داشته و به گدایی جهان همانیدگی‌ها چشم دوخته باشد خدا آن را تحمل نکرده و قبول نمی‌کند بنابراین او گرفتار قضا می‌شود.

چمن خود بگوید تو را بی‌زبانی
 صلا، در چمن رو، که اهل صلائی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

اگر می‌خواهی بقیه غزل را بشنوی، فضا را بگشا اجازه بده چمن عشق در تو بروید و هشیاری با زبان بی‌زبانی
 بقیه اسرار زندگی را به تو بگوید. صلا، دعوت عمومی ست همگی انسان‌ها دعوت هستند که به بی‌نهایت و
 ابدیت او زنده شوند. همگی انسان‌ها عشق خدا را در دل دارند اگرچه ممکن است به آن آگاه نباشند. بیایید بقیه
 راه را از چمن عشق بروید، فضا را بگشایید و دعوت زندگی را بپذیرید تا باد کن‌فکان هشیاری‌تان را تبدیل کند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم بهار

گوینده: خانم بهار



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۸ گنج حضور، بخش اول

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
 آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶

ای انسان، من تو را از عدم به وجود آورده و بر تخت سلطنت نشانده‌ام، آینه‌ای به تو دادم که همان جان بقای
 توست که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز و راندن همانیدگی‌ها به حاشیه، در درونت ایجاد می‌شود تا خوی
 بی‌نهایت و ابدیت مرا بگیری نه خوی همانیدگی‌ها را.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و کُلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

اگر دعای ذهنی کرده و از خدا به جای فضای گشوده شده، همانیدگی‌ها را طلب کنی، گرچه خیال می‌کنی فراوانی
و همانیدگی‌های بیشتری نصیب می‌شود اما همه زندگی‌ات را از دست خواهی داد.

بس بُدی بنده را کفی بالله
لیکش این دانش و کفایت نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۹

وقتی انسان در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز کند، این فضای گشوده شده، تدبیر خداوند و مرکز عدم برای او کافی ست. ولی انسان در من ذهنی این دانش و تشخیص را نداشته و عقلش نمی رسد که واقعاً خداوند برای او کافی است و خیال می کند که نمی تواند بدون همانیدگی ها زندگی کند.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

پیامبر فرمود که اگر از خداوند خواستار بهشت، فضای گشوده‌شده، عشق، قدرت، هدایت، راحتی و آسایش در این جهان هستی، دیگران را ببخش، از انسان‌ها و چیزهای این جهانی هویت نخواه و توقعت را از همه چیز و همه کس به صفر برسان چراکه آن‌ها نمی‌توانند به تو زندگی بدهند و این موضوع باعث رنجش تو می‌شود.

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس
 صحبت این خلق را طوفان شناس
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

«هر ولی» و یا هر انسانی را که به حضور زنده شده است، شبیه حضرت «نوح و کشتیبان» بدان. او تو را به کشتی فضای یکتایی سوار می کند و راه درست را نشانت می دهد. اما درمقابل، هم نشینی و هم صحبتی با من های ذهنی را مانند «طوفان» بدان.

کم گریز از شیر و اژدرهای نر
 ز آشنایان و ز خویشان کن حذر
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

ای انسان، از شیر و اژدها فرار نکن، از آشنایان و خویشاوندان خودت بترس و دوری کن، زیرا با مرکز همانیده ُ پر از دردشان وقت تو را تلف می کنند و نمی گذارند به زندگی زنده شوی.

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷

وقتی برای گرفتن زندگی با من‌های ذهنی که مرکزشان پر از درد است هم‌نشین و قرین شده و آن‌ها را ملاقات می‌کنی، درباره همانیدگی‌ها و چیزهای بی‌ارزش بحث کرده و وقتت را تلف می‌کنند. نه تنها حضورشان بلکه «یاد» و خاطره آنان آرامش را از تو می‌گیرند، سبزه‌زار فضای یکتایی تو را می‌چرند و نمی‌توانی روی خود کار کنی.

گفت مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰
-مفتی: فتوا دهنده

صیاد گفت: فتوادهنده ضرورت خود تو هستی و خودت بهتر می دانی که خوردن دانه‌ها برای تو ضرورت دارد یا نه، اما اگر بدون ضرورت بخوری گناهکار می شوی. [لحظه به لحظه ناظر خواسته‌های من ذهنی باش و آن‌ها را «لا» کن.]

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضمان آن بده
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱
-ضمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

اگر خوردن دانه‌های همانیدگی با دید من‌ذهنی ضرورت هم داشته باشد، بهتر است از خوردن آن‌ها پرهیز کنی
اما اگر تشخیص ندادی، با چیزی هم‌هویت شده و اشتباه کردی، خسارت و هزینه‌اش را با خنده و رضایت پرداز
و تلخی نکن.

چون نباشد قوتی، پرهیز به
 در فرارِ لا یطاق آسان بجه
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶
 -لا یطاق: که تاب نتوان آوردن
 -آسان بجه: به آسانی فرار کن

چون از عهده واهمانش بر نمی آیی و قدرت کشیدن درد هشیاران را نداری، بهتر است از خوردن دانه همانیدگی پرهیز کنی و در فرار از آن چه که طاقت آن را نداری به آسانی و بدون تنبلی بجهی. [خسارت و هزینه اشتباهات گذشتهات را پرداز، دیگر به گذشته وصل نباش و با سبب سازی، دیگران را مقصر ندان، تا بتوانی پیشرفت بکنی.]

خلق در زندان نشسته، از هواست
مرغ را پرها ببسته، از هواست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۴

انسان‌ها به دلیل نیازهای روان‌شناختی و خواسته‌های من‌ذهنی‌شان در زندانِ ذهن گیر افتاده‌اند. هم‌چون پرندگان که به دلیل حرص، طمع و همانیده شدن با دانه، وارد دام می‌شوند و بال و پرشان بسته می‌شود.

ماهی اندر تابه گرم، از هواست
رفته از مستوریان شرم، از هواست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۵
-مستور: پاکدامن

ماهی نیز به دلیل طمع و حرص خود به قلاب ماهیگیری گیر افتاده و بعد در ماهی تابه سوزان، بریان می شود؛
افراد پاکدامن نیز به دلیل من ذهنی و امیال نفسانی، آبرویشان می رود. [به دلیل بودن در من ذهنی، حیا و آبرویمان
رفته است و دست به هر کاری می زنیم در حالی که اکنون باید در فضای یکتایی باشیم.]

خشم شحنة شعله نار، از هواست
چارمىخ و هيبت دار، از هواست
-مولوى، مثنوى، دفتر ششم، بيت ۳۴۹۶
-شحنة: داروغه، مأمور

خشم داروغه و شعله درد در بيرون به دليل سرپيچى مردم از قوانين و هوا و خواسته هاى ذهنى شان است.
همچنين در من ذهنى به چوبه ترس اور اعدام گرفتار شدن نيز به دليل هوا و خواسته هاى من ذهنى است.

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی
از گمانِ بد، بدان سو می‌روی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

ای انسان، تو به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا چرا خود را فدای بی‌وفایان می‌کنی و زیر پایشان له می‌شوی؟
همهٔ چیزهای گذرا در مرکزت که ذهن نشان می‌دهد بی‌وفا هستند. به‌دلیل گمانِ بد یعنی فکرهای همانیده
به‌سمتِ همانیدگی‌ها و زندگی خواستن از آن‌ها رفته و به جدایی می‌افتی.

قبله کردم من همه عمر از حَوْل
 آن خیالاتی که گم شد در آجَل
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

من به سبب دید دوبین و غلط من ذهنی در تمام طول عمرم خیالات، فکر همانیدگی‌ها و تصاویرِ ذهنی آن‌ها را هدف و قبله خود قرار دادم و آن‌ها را پرستیدم و خیال‌پرستی یعنی فکرها مرا اسیر کرده و اجازه نمی‌داد حتی یک لحظه مرکزِ عدم شود. اما با فرارسیدن مرگ جسمی، همه آن‌ها فرو ریختند و من ذهنی متلاشی شد؛ در آن زمان متوجه اشتباهات خود شده و دانستم که خداوند لحظه‌به‌لحظه همراهم بوده و هدفش رها کردن من از دام فکرهاست.

مرغ جانش موش شد سوراخ جو
 چون شنید از گربگان او عرجوا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷
 -عرجوا: عروج کنید

[در این بیت منظور از گربگان، مرگ‌های کوچک نسبت به همانیدگی‌ها است.] پرنده جان انسان‌های همانیده همین که از گربه‌های کوچک مرگ، این سخن را بشنوند که از روی همانیدگی‌ها بلند شوید، به جای این که آسان بجهند و بالا روند، مانند موشی حقیر به زیر همانیدگی‌ها رفته و نمی‌توانند از غصه آن همانیدگی‌ها فارغ شوند.

گفت: می‌دانم سبب این نیش را
می‌شناسم من گناه خویش را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

هنگامی که داروغه متوجه شد دست راست عارف به اشتباه همراه با دزدان بریده شده است عصبانی شد؛ اما عارف در جواب گفت: من سبب و منبع این درد را می‌دانم و گناه خود را نیز می‌شناسم؛ تو کسی را ملامت نکن.

من شکستم حرمت ایمان او
 پس یمینم برد دادستان او
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۸
 -ایمان: جمع یمین، سوگند

این من بودم که حرمت سوگندها و عهدهم با خداوند را شکسته و نتوانستم بر پیمان آلت خود پایدار بمانم و صبر نکردم که خداوند با قانون قضا و کُنْ فَکَانَ و خرد کُل، زندگی مرا درست کند؛ من باید تاوان این اشتباه را بپردازم. بنابراین دادستان آن حضرت دست راست مرا برید و من یکی از بزرگترین امکاناتم را از دست دادم.

من شکستم عهد و، دانستم بدست
تا رسید آن شومی جرأت به دست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹

من با خداوند عهد بسته بودم که به اتفاق این لحظه بله بگویم، همیشه فضا را باز نگه داشته و از قضا و
کُنْ فَاکان و اَلست پیروی کنم اما من فضا را بستم و عهدم را شکستم درحالی که می دانستم شکستن عهد و
فضابندی کاری نارواست. در نتیجه شومی و عواقب بد این گستاخی و پیمان شکنی گریبانم را گرفت و دستم را
بر باد داد.

دستِ ما و، پایِ ما و، مغز و پوست
بادِ ایِ والیِ فدایِ حکمِ دوست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۰

عارف به آن داروغه که برای عذرخواهی آمده بود گفت: ای داروغه، دست ما و پای ما و مغز و پوست ما، تمام امکانات و چیزهایی که با ذهن می‌بینیم، فدای حکم دوست باد چرا که باید با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و از جنس خدا و زندگی می‌شدم.

قسم من بود این، تو را کردم حلال
تو ندانستی، تو را نبود وبال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۱

این سرنوشت و حق من بود، تو را حلال کردم. زیرا تو نمی‌دانستی و عمداً هم این کار را نکردی. بنابراین این بدبختی و ملامت، حق تو نیست.

وَأَنْ كَمَا أَوْ دَانَسْتِ، أَوْ فَرْمَانِ رُوَا سْتِ
بَا خَدَا سَامَانِ پِیچِیدِنِ کَجَاسْتِ؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۲

وَأَنْ کَسِی کَهْ اَزْ حَالِ مَن بَا خَبَرِ بُوْدَهْ وَ مِی دَانَدِ چِرَا مَن اِیْنِ اَشْتِبَاهِ رَا اَنْجَامِ دَادَمْ، اَوْ فَرْمَانِ رُوَا سْتِ. یَعْنِی تَنْهَا
خَدَاوَنْدِ اَسْتِ کَهْ حَکْمِشِ رُوَا وَ بَجَا اَسْتِ؛ چَکُوْنَهْ مِی تُوَا نِ بَا مَشِیَّتِ خَدَا دِرَا فِتَا دِ وَ بَهْ جَا یِ عَقْلِ زَنْدَگِیِ، بَا عَقْلِ
مَن ذَهْنِی نَظْمِ رَا بَرَقْرَارِ کَرْدِ؟

اِی بَسَا مَرغِی پَرِیْدَهْ دَانَهْ جُو
کَهْ بَرِیْدَهْ حَلَقِ اَوْ هَمِ حَلَقِ اَوْ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۳

بِهْ عَنَوَانِ مَثَالِ، بَسِیَارَنْدِ پَرَنْدِ گَانِی کَهْ بَرَا یِ جُسْتِنِ دَانَهْ بَهْ پَرُوَا زِ دَرْمِی اَیْنِدِ، وَ لِی گَلُو یِ اَوْ یَعْنِی مِیْلِ بَهْ خُوْرْدِنِ وَ
فَرُوْبَرْدِنِ دَانَهْ بَاعْثِ مِی شُوْدِ کَهْ اَسِیْرِ صِیَادِ گَرْدَدِ، گَلُو یِشِ بَرِیْدَهْ وَ خُوْنِشِ رِیخْتَهْ شُوْدِ.

ای بسا مرغی ز معده وز مَغص
بر کنارِ بام، محبوسِ قفس

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۴

-مَغص: دردِ شکم. پیچشِ ناف و شکم، منظور پیچش و مالشی است که بر اثر گرسنگی پدید می‌آید.

و چه بسیارند پرندگان که بر اثر میل به خوردن دانه و سیر کردن شکمِ گرسنه خود در کنار بام پرواز نکردند و زندانی قفس شدند. به عبارت دیگر بسیاری از انسان‌ها روحشان آماده پرواز است ولی بر اثر خواستن من‌ذهنی و ارضای نیازهای روان‌شناختی هم‌چون تأیید و توجه مردم بر کنار بام ایستادند و از همانیدگی‌ها نجهیدند.

ای بسا ماهی در آب دُور دست
گشته از حرصِ گلو، مأخوذِ شست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۵
-شست: قلاب ماهیگیری

مثال دیگر، چه بسیارند ماهیانی که در آب‌های دوردست، خارج از دسترس صیاد، از هر بلایی محفوظ هستند اما حرص خوردن باعث می‌شود که اسیر دام صیاد شوند. هم‌چون انسان‌هایی که آزاد بودند ولی به دنبال حرص و خواسته‌های من‌ذهنی رفته و به تله افتادند.

ای بسا مستور در پرده بده
شومی فرج و، گلو رسوا شده
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۶
-فرج: لفظاً به معنی شکاف است و کنایه از اندام تناسلی زن و مرد.

و چه بسیارند مردمانی که در پوششی از عفت و پاکدامنی به سر می‌برند اما نامبارکی امیال نفسانی و حرصشان به غذا باعث شد که کارشان به رسوایی کشیده شود.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: خانم جیران
گوینده: خانم جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

